

برای مادرم ایران و خواهرم ایراندخت

دکتر احمد پناهنده



ای دادا! این خواهر من نیست که این چنین بی رحمانه توسطِ گرگانِ درنده خود در زیرِ مشّت و لگد و هزاران تهمت و هتک حرمت، به زور به داخل ماشین برده می شود، در حالی که شیون سر می دهد که نمی خواهد؟

این خواهر تو نیست که توسط دو جانور در حالی که روسری بر سرش نیست با لگد به داخل ماشین پرت می شود؟

اینها خواهران ما نیستند که هر روز توسط اوباشانِ شب پرست ، ضد زیباییها، ضد رنگهای روشن و ضد آفتاب، به گناهی که نکردند فوج فوج دستگیر و تحقیر می شوند؟

آن هنگام وقتی که صحنه دل آزارِ چهره خونین خواهرم را دیدم که خفاشان شب، چنگال در تن و صورتش کرده بودند تا تمامی جانش را بدرند.

دلم

ترک برداشت

جگرم

ز خون پُر شد

و سرشک

از دریاچه ی چشمانم

جاری

تنم

لرزید

و التهاب

خواب را

از من

دریغ

دست خودم نیست

زیرا خود

سالهاست

که خونین جگرم

و درد

در دلِ دگرگونم

انبار

و غم

در درونم

تلنبار

و راستی گناهشان چیست که این چنین بی حرمتی و ستم به آنها روا می شود؟

مگر زیبایی در جامعه ممنوع است که اینچنین بر گلها، هجوم گراز گونه می برید؟

تو تحریک می شوی به درک اسفل، برو خودت را نابود کن و یا پائین تنه ات را گل

بگیر!

جامعه جوان ما گلها را دوست دارند و از بویشان لذت می برند

آواز پرندگان را بر جان، چنگ می نوازند

آفتاب را با چهره ی گشاده، آغوش می گشایند

دریا را با بلورین اندام خود نوازش می دهند

صحرا را چون اسب سرکش، برهنه می خرامند

شقایق زارن را عشق افشان، آتش فروزانند

جویباران را به نسیمی جانبخش؛ شادمانند

کوهساران را منانت و وقار، سرفرازند

آبشاران را در هم همه آنها، رقصانند

چایزاران را به بوی معطر جای بهاره، دست افشانند

برنجزاران را به طعم رایحه ی تازه- خوشه ی برنج، پایکوبانند

لاله زاران را به لطافت گلبرگ گل، شاد و شادابند

چمن زاران را به بوسه ای از یار، در انتظارند

بهاران را در باغ پر درخت انار میهمانند

آنوقت شما بی حرمتان، بر خواهران من و ما چنگ می درید و اشک به چشمان
آنها می آورید؟

تو چی می فهمی زیبایی یعنی چه؟

تو چی می فهمی شیدایی یعنی چه؟

تو چی می دانی رعناپی یعنی چه؟

تو چی می دانی شادابی یعنی چه؟

توچی می دانی دلربایی یعنی چه؟

تو چی می فهمی رسوایی یعنی چه؟

تو چی می دانی عشق یعنی چه؟

وقتی که در مغزت، انبانی از تیرگی، اندیشه ات را چون زغال سیاه کرده است، قدر گل را چون خار بیابان می پنداری و از رنگها، سیاهی شب را به دل و جان مرده ات، دوستدار .

تو چی می فهمی که رنگهای روشن، شاداب کننده دیده و دل هستند و با آفتاب دمساز؟

تو چی می دانی بستر آبی دریا، نوازشگر تن مخمل گون زیبایی سالاران را در انتظار است؟

و تو با چهره ی مالیده از گل، باتلاق جنون شب را منتظر، تا بر سر بکوبی و زوزه شوم از حنجره ی بیمار، بیرون.

تو چی می فهمی که لطافت چیست و جویباران، پای برهنه ی پریشان را آه می کشند تا نسیم جانبخشش را در جان حیات فرو دمنند؟

و تو آنوقت در مرداب لانه داری و باتلاق پرست

می خواهی با دشنه و درفش خواهران ما را در باتلاق تیرگی فرو ببری؟

کسانی که از میان پرندگان به کلاغ سیاه عشق می ورزند، روزگار پیرامون را سیاه و تیره نار می خواهند.

به همین منظور است که زیباییها را در گونی سیاه می پیچند تا تیره گی را حاکم گردانند.

بیهوده نیست که بیشتر ایام سال را با سوگواری و سیاهپوشی و گریه و ناله و بر سر کوفتن، به عزا می نشینند.

فرهنگ مرگ سالاری، شهید پروری و عاشورایی، حقا، فرهنگ بی میگان زن ستیز و زیبایی کش است که از مکتب بیابان گردان، چون خزان سرد و سیاه، چنگال خود را اختابوس وار در بهار جان سرزمین اهورایی زیبایی سالار و زن سرور ایران فرو برده است.

و اما تو و شما که امروز اینچنین تیغ جهالت بر صورت و تن خواهرانمان می کشید و با لگد جنون، تن ضعیف و نحیف آنان را کبود می کنید، باید بدانید که:

زنان ما مادران و خواهرانی چون ماندانا، رکسانا، پروچیستا، دقدو، منیزه، شیرین، آناهیتا، میترا، طاهره قره العین و ... داشتند و با زهرا و زینب و ام کلثوم و سکینه و رقیه و راضیه و ... هیچ تناسبی نداشتند و با آنها بیگانه بودند.

خواهران و مادران ما بر تخت پادشاهی تکیه می زدند و یک امپراتوری عظیم را رهبری می کردند و با خانه نشستن و یا فقط امیال مردان را بر آورده کردن، بیگانه بودند.

زنان ما با لباس فاخر و آرایشی بی همتا با گیسوانی آراسته چون رودخانه ای جاری بر گردن و شانه، با عطر معطر گلهای خوشبو در جامعه می خرامیدند و آن را زیر نگین خود داشتند و از لباس زمخت و تیره و تار صحرا نشینان که خودشان را در چادر و چاقچور به بند کشیده بودند و چهره و موهایشان، رنگ آفتاب نمی دید، بیزار و بیگانه بودند.

زنان ما نمادشان آتش و روشنایی بود و نور را می بلعیدند و شب را خوار و زبون می داشتند.

و امروز تو و شما به خواهرم به مادرم به خواهران و مادرانمان هجوم می بری که در گونی سیاه بروند و شب را دمساز؟

زن ایرانی هرگز به چنین خفتی تن نمی دهد که شما به اجبار سعی دارید، آن را تحمیل کنید.

زن ایرانی آزاده بوده است و می خواهد آزاده باشد. باورندارید؟

به تاریخ رجوع کنید!

اما افسوس که مشتی پا برهنه ی زیبایی کش بر بهار بهشت بوستان ایرانزمین تاختند، گلها را پر پر کردند، زیباییها را به بند کشیدند و زنان سالار ما را تا به قدرت رسیدن رضا شاه در گونی سیاه پیچاندند و همه حقوق اجتماعی را از آنها سلب کردند.

این زنان که امروز توسط جاهلان و رهروان آن بیابانگردان اینچنین مورد ظلم و ستم و هتک حرمت قرار می گیرند، دختران آن مادرانی هستند که در 17 دی 1314 حجاب دست و پا گیر را از سر و تن خود دریدند و به آفتاب سلام کردند.

دختران آن مادرانی هستند که با مبارزاتشان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در 6 اصل اولیه ی انقلاب سفید در ششم بهمن ماه 1341 برخوردار شدند.

دختران آن مادرانی هستند که بر مسند وزارت تکیه زدند و ملکه ایرانزمین شدند.

چگونه به شما زیبایی گریزان بگویند که نمی خواهند روسری بر سر بگذارند و کنیز وار در خانه بند شوند؟

مگر نمی بینید فریاد می کشند که نمی خواهند؟

مگر نمی بینید که با این همه بگیر و ببند و تحقیر و هتک حرمت، هر روز بیشتر از پیش بر حجاب اجباری شما هجوم می آورند و خواهران زینب شما را بیگانه می پندارند؟

بس کنید این معرکه ی زن آزاری را!

جمع کنید بساط خود را!

ببرید اسلامتان را از این خانه!

کنید کم! گورتان را!

تا کی حقه بازی؟

تا کی ظلم؟

تا کی دروغ؟

تا کی خرافات سالاری؟

تاکی فرو بردن مردم در چاه جمران؟

اما با همه این ظلم و ستم و نامردمی، بدانید که دوره شما هم توسط همین زنان که امروز زیر مشیت و لگد و تحقیر و اهانت و هتک حرمت شما خرد و له می شوند، به پایان برده می شود.

و امروز این سالار زنان، پایان دوره خدعه و نیرنگ و نامردمی شما را در سراسر ایران با دریدن حجاب اجباری اعلام کردند.

آری:

این پیام را از حلقوم پر از درد آن شیر زنانی که بر تاریکی هجوم برده اند، در غالب شعر گیلکی پائین که به همین منظور سروده شده است می توان دید.

(ولی می دانم که دوره شما بسر

ولی دُوتم، شیمه دوره، به مه سر

آمده است)

(و دوره موش مردگی و خدحه تان

شیمه موش مردگی، خدعه به مه سر

بسر آمده است)

(دیگر مردم به حرفهای مفت، گوش

مردم د حرف مفت گوش نوکونن

نمی کنند)

(بلکه امروز، مردم به آخوندها پشت

امروز، مردم، آخوند پشت کونن

کردند و می کنند)

(دیگر برای " حسین " گریه نمی

د حسین وسین گریه نوکونن

کنند)

(برای عربها عزاداری و ناله نمی کنند)

عربون وسین ناله نوکونن

(دیگر روزه و نماز، عبادت نیستند)

د روزه و نماز نیه عبادت

(مسجد رفتن، دیگر، عادت مردم)	دِ مسجد شون، نیه مردمِ عادت (نیست)
(ریش و پشم، دیگر الگوی مردم)	دِ ریش و پشم نیه الگوی مردم (نیست)
(حتی مگه دیگر قبله مردم نیست)	مگه، امروز نیه قبله ی مردم
(چادر و روسری، گورشان را گم می کنند)	چادر و روسری، گوره، کونن، گم (کنند)
(هر کس آخوند باشد و یا چون آخوند)	هر کس، آخوند بَبون، باید بشون قم فکر کند باید برود قم)
(کم کم، گل از توی گلزار، سَرک می کشد)	دِ گل، بیرون هَنه، از توی گلزار و بیرون می آید)
(علف های هرزه، دیگر در چمن زار)	علفِ هرز، مینه، نویِ چمن زار شانسی ندارند و می میرند)
(دیگر این شادی است که جای دلتنگی ها)	دِ شادی، جای دل تنگینِ گینه را می گیرد)
(پس از آن خنده به آرامی روی لبان می نشیند)	یواش خنده، لبونِ سر، نشینه (نشیند)
(در این شرایط دیگر عاشق با معشوقش،)	عاشق، با معشوقش، دِ ترس ندانن هیچ ترسی ندارند)
(با هم بیرون می روند و دیگر سرخری)	بیرون، با هم شونن، سر خر ندانن نیست که مزاحمشان شود)
(در کنار آب، فارغ از داغ و درفش و هتکِ)	کنار آب، با هم، آب بازی کونن حرمت، آب بازی می کنند)
(هنگام شنا کردن بر روی و زیر آب، جوانی های دوران عشق سالار را انجام می دهند)	آبِ میون، زیر آب، جووئی کونن های دوران عشق سالار را انجام می دهند)

- تو آفتو، ریگه سر، درازه نه نن (توی آفتاب، روی شن داغ، در از می کشند)
- لباس در بارده، جون برهنه نه نن (تمامی پوشش خود را از تن در می آورند و لخت به آفتاب سلام می کنند)
- قشنگ پیرهن رنگ وارنگ دو کونن (پیراهن قشنگ رنگین می پوشند)
- خیابان راه شونن، هی غمزه کونن (در خیابانها فارغ البال، قدم می زنند و غمزه می فروشند)
- آها لاکو، خرفتی و خرافات (آری: دختر زیبا! خرافات و خرافات سالاری)
- گوما کونه، گوره، بعد با مکافات (با مکافات در خور، گورشان را گم می کنند)
- وقتی فنا به بون، جهل و جهالت (این را بدان! وقتیکه جهل و جهالت، فنا و نابود بشود)
- اونه جا سر هنه، عقل و درایت (جای آن را عقل و درایت می گیرد و نهادینه می شود)
- کم کم عاقل بونیم، عاقل موحینیم (کم کم در این شرایط حاکمیت عقل، عاقل می شویم و عاقلانه حرکت می کنیم)
- کم کم بیدار بونیم، د خواب نبونیم (و کم کم بیدار می شویم و دیگر به آن خوابی که 1400 سال پیش رفته بودیم، نمی رویم)
- هزار و چهارصد سال، خمار خواب بیم (هزار و چهارصد سال در خمار خواب خرافات بودیم)
- امی چشمون باز بو، اما تو خواب بیم (هرچند چشم هایمان باز بود اما در نشئه آن خواب بودیم)
- خواباودن آمره، همه بوردن (ما را خواب کردند و بعد همه چیز ما را بردند)
- هر چی داشتیم، همه، غارت بوردن (هر چه اندوخته بودیم، همه را غارت کردند و بردند)

امی خاکه، هَمَه، پار پاره بَوَدَن (سرزمین ما را پاره پاره کردند)
امی باغِ گل، ویرونه بَوَدَن (تمامی باغِ گلِ ما را ویرانه کردند)
دِ بَسّه خواب، بی یه بیداری، بَی سیم (دیگر بس است خواب، بیایم از این پس بیدار بمانیم)
هوشیار بَیم، هیتو، هوشیاری بَی سیم (هوشیار باشیم و همیشه هوشیار و بیدار بمانیم)
چقدر خوبه، آدم، بیداری بَی سه (چقدر خوب است که آدم بیدار باشد)
دنیا، بیدار بَی تَه، خماری تَی سه (با چشم باز دنیا را ببیند و در خماری خواب نباشد)

نویسنده و سراینده: احمد پناهنده

www.apanahan.blogspot.com
a_panahan@yahoo.de